

شعرهای مجدالدین محمد تبریزی

در

سفینه تبریز

بهر روز ایمانی

گفتاری با عنوان «هشت شاعر سده ششم و هفتم در سفینه بولونیا» یادداشت‌هایی سودمند درباره فواید ادبی آن فراهم آورده است. به هر حال، منظور از ایراد دو مورد مذکور، تبیین اهمیت سفینه‌ها و جنگ‌های دستنویس و آثار خطی در بازیابی اشعاری از شعرای گمنام، و در نتیجه به هم پیوستن شماری از حلقه‌های مفقوده زنجیره شعر پارسی است. وجود جنگ‌ها و سفینه‌های کهن، بسیار نادر است و آن تعداد که از دوره تیموری و بعد محفوظ مانده و به دست ما رسیده است، باید به دقت مورد تفحص و مطالعه قرار گیرند و مطالب نویافته مضبوط در آنها عرضه شوند. وجود این جنگ‌ها در شناخت شاعران گمنام فارسی، و غنا و وسعت بخشیدن به تاریخ ادبیات فارسی، مهم است.

یکی از سفینه‌های بی‌نظیر، که در سال‌های اخیر، نصیب گنجینه مخطوطات کتابخانه مجلس شورای اسلامی شده است و مورد توجه بسیار محققان قرار گرفته و درباره مطالب نویافته مضبوط در آن، چندین مقاله به رشته تحریر درآمده، سفینه تبریز است. این سفینه گرانمایه، به خط یکی از شخصیت‌های فرهنگی تبریز در نیمه دوم سده هفتم و هشتم هجری به نام ابوالمجد محمد بن مسعود بن مظفر، از خاندان ملکان تبریز، کتابت شده است. این سفینه از لحاظ ادبی، دارای فواید متعددی است، که ذکر آنها در این مقال و مجال میسر نیست و نمونه را می‌توان انگشت‌اشارت بدین موارد یازید: شعرهای نویافته ملک محمود تبریزی، غزلیات و مثنوی نویافته از جلال‌الدین عبدالحمید عتیقی (درگذشته ۷۴۱ ه. ق) و

زنجیره شعر پارسی، حلقه‌های مفقوده بسیار دارد. بی‌شمارند شاعرانی، که آثار آنها بر اثر انقلابات دوران و آفات روزگار از بین رفته و تنها بیتی یا ابیاتی از ایشان در تذکره‌ها، واژه‌نامه‌ها (به عنوان شواهد لغوی)، سفینه‌ها و جنگ‌های خطی و دیگر سرچشمه‌های ادب و تاریخ، باقی مانده است.

نمونه را از آن حلقه‌های مفقوده بی‌شمار، می‌توان بدین موارد اشاره کرد: از آثار منظوم و شعرهای انبوه رشیدی سمرقندی، از شعرای نامور فرارود در سده ششم هجری، تنها چند چامه، چکامه، رباعی و قطعه در لباب الالباب عوفی و هفت اقلیم امین احمد رازی، ضبط گردیده و به دست ما رسیده است. نیز فضل‌الله بن عثمان بن محمد الاسفزاری در شرح اخبار و ابیات و امثال عربی کليلة و دمنه، که به تصحیح نگارنده در سال ۱۳۸۰ چاپ شده، به نه بیت دیگر وی استناد جسته است، و با مطالعه این ابیات باقی مانده و بازیافته، تا حدی با فضای شعر رشیدی سمرقندی آشنا می‌شویم و مختصات سبک شناسانه شعرهای او را نیز تا اندازه‌ای در می‌یابیم. از کمال‌الدین قطبی مروی یا مرغزی، از شعرای سده ششم هجری (در گذشته پس از ۵۸۷ ه. ق) ظاهراً در هیچ یک از تذکره‌ها یاد نمی‌شده و شعری نیامده است، و گویا یگانه اثری که چند قصیده از وی در آن ضبط گردیده و به دست ما رسیده، سفینه بولونیاست که ایرانشناس ایتالیایی، آقای آنجلو پی‌یه مونتسه آن را به اجمال در فهرست مشترک نسخه‌های خطی شناخته شده فارسی در ایتالیا معرفی کرده است، و دانشمند گرانقدر، استاد ایرج افشار در

نیز منابع وی، چند رساله ادبی از ابوالمجد تبریزی (کاتب سفینه تبریز)، پیدا شدن نسخه‌ای کهن از مثنوی صحبت‌نامه همام تبریزی، رساله قلمیه عبدالعزیز کاشی، عشق‌نامه عزالدین عطایی، که به نام فخرالدین عراقی چاپ شده است، شعرهای نویافته از مجدالدین محمد تبریزی (موضوع گفتار حاضر) و...

پیش از پرداختن به موضوع مقاله، نگارش سطرپی چند درباره سفینه تبریز و نیز خاندان ملکان تبریز. که ابوالمجد تبریزی (کاتب سفینه تبریز) و مجدالدین محمد تبریزی (شاعر مورد نظر این مقاله) بدان خاندان تعلق دارند. جهت اطلاع خوانندگان، بجا و بایسته است.

سفینه تبریز^{۱۰}

کتابخانه مجلس شورای اسلامی در سال ۱۳۷۴، مجموعه خطی کهن و گرانبه‌ای خریداری کرد، که کاتب دانشمند مجموعه، آن را سفینه نامیده، و هم‌اکنون به سفینه تبریز مشهور است. این سفینه نفیس را نخستین بار، دکتر نصرالله پور جوادی شناساند و پس از ایشان، استاد عبدالحسین حائری آن را با توضیح بیشتر معرفی نمود و رساله‌های آن را برشمرد.^{۱۱} استاد حائری، این سفینه را «کتابخانه‌ای بین‌الدفتین» خوانده، و دکتر نصرالله پور جوادی - که همواره بطون

متون، مجموعه‌ها و جنگ‌های خطی را در پی نکته‌های تازه می‌کاود. آن را بی‌نظیر دانسته‌اند، و به راستی چنین است. با وجود دو معرفی یاد شده، سفینه تبریز قابل بررسی و نگرش بیشتر است و نگارنده امیدوار است در فرصتی دیگر، فواید ادبی آن را برسد، و رساله‌های ادبی آن را به زنجیره تحقیق و تصحیح بپیوندد.

سفینه تبریز مشتمل بر حدود دویست کتاب و رساله مهم، تقریباً در همه زمینه‌های علمی و ادبی و دینی است، که به دست یکی از شخصیت‌های فرهنگی تبریز به نام ابوالمجد محمد بن مسعود بن مظفر بن محمد بن عبدالمجید تبریزی، عمدتاً در سال‌های ۷۲۱ تا ۷۲۳ ق. کتابت شده و دو سه مطلب کوتاه نیز در سال‌های بعد بر آن افزوده شده است.^{۱۲} با وجود سفینه تبریز شماری از دانشمندان و سرایندگان گمنام باشنده تبریز شناخته می‌شوند و نمونه‌ها و نمودارهایی از تراوشات قلمی و چکیده‌های ذوقی آنان به دست می‌آید.

مشخصات سفینه تبریز بنا بر نوشته استاد گرانقدر، جناب عبدالحسین حائری چنین است:

«قطع سفینه، رحلی بزرگ ۳۲*۱۹*۹ دارای ۳۶۸ برگ ۴ ستونی که بر برگ‌ها شماره گذاری شده و شماره کُراسه نیز داشته است که اکنون در برخی از برگ‌ها دیده می‌شود. به خط تعلیق خوب و

۵۱
سپاس از آقایان

این بخش شامل یک صفحه از متن خطی دست‌نویس است. متن به صورت عمودی در ستون‌ها چیده شده است. در بالای صفحه، عبارت «لا اعراف» به چشم می‌خورد. در طول متن، کلمات و عبارات مختلفی به خط تعلیق نوشته شده‌اند. در پایین صفحه، عبارت «لا اعراف» دوباره تکرار شده است. همچنین در کنار متن، در حاشیه‌ها، توضیحات و یادداشت‌هایی به خط نستعلیق دیده می‌شود.

این بخش شامل یک صفحه دیگر از متن خطی دست‌نویس است. مانند صفحه قبلی، این صفحه نیز به صورت عمودی در ستون‌ها چیده شده است. در بالای صفحه، عبارت «مرا ناها» به چشم می‌خورد. در طول متن، کلمات و عبارات مختلفی به خط تعلیق نوشته شده‌اند. در پایین صفحه، عبارت «مرا ناها» دوباره تکرار شده است. همچنین در کنار متن، در حاشیه‌ها، توضیحات و یادداشت‌هایی به خط نستعلیق دیده می‌شود.

است. کنیه اش ابوالفتح بوده و به القاب ملک الاسلام، افضل الانام، صدر الحق والدين، صدرالحق و الدوله و الدين، جلال الاسلام و المسلمین خوانده شده است.^{۲۱} در ربیع الاخر سال ۷۴۴ هـ. ق در دولت سلطان سلیمان خان بن محمد از اخلاف چنگیزخان درگذشته.^{۲۲}

۳. ملک محمود تبریزی: از شعرای سده هفتم هجری (درگذشته ۶۹۹ هـ. ق). شعرهای او را ابوالمجد تبریزی در سفینه تبریز ضبط و ثبت کرده است.^{۲۳}

۴. ابوالمجد محمد بن مسعود بن مظفر: کاتب سفینه تبریز و از شخصیت‌های علمی و فرهنگی آن دیار در نیمه دوم سده هفتم و هشتم هجری است. سفینه تبریز را در سال‌های ۷۲۱ تا ۷۲۳ هـ. ق کتابت کرده و دو سه مطلب کوتاه نیز در سال‌های بعد به آن افزوده است. شاعر و ادیب بوده و چند اثر (نوشته - گردآوری) وی در سفینه تبریز مندرج است:

۱. الکافیة فی علم العروض و القافیة: رساله‌ای است دربردارنده دو مقدمه، دو مقاله و خاتمه. مقدمه اولی: در حد شعر، مقدمه ثانیه: در ذکر القاب تعبیرات علم عروض. مقاله اولی: در علم عروض، که مشتمل بر هفت باب است. مقاله ثانیه: در علم قافیه است مشتمل بر هفت باب. خاتمه در ذکر ردیف.^{۲۴}

۲. مناظره السمع و البصر: ابوالمجد در اواسط ماه شعبان سال ۷۱۷ هـ. ق که در خدمت و بندگی یکی از اساتید و شخصیت‌های آن دوره، که او را خداوند، صاحب معظم، دستور مکرّم، الطف و اکمل اولاد بنی آدم، افضل العصر و اکمل الدهر، قدوة المحققین، شرف الملّه و الدین، مهذب الاسلام و المسلمین خوانده است بوده و از حضور معنوی وی بهره جویی داشته، به فرموده وی، رساله مناظره السمع و البصر را نگاشته است.^{۲۵}

۳. مناظره نظم و نثر: ابوالمجد، این رساله را در خطبه و دیباچه مجموعه اشعار خود درج کرده بوده و در سفینه تبریز (برگ ۱۲۳ - ۱۲۴) نیز آورده است.

۴. دیباچه دیوان اشعار ملک محمود تبریزی: ابوالمجد در دل این دیباچه، با نثری دل‌انگیز، رساله‌ای در مناظره عقل و عشق پرداخته است.^{۲۶}

۵. الموجز فی علم اعداد الوفق: رساله‌ای است کوتاه در دو فصل. فصل اول: در وضع اعداد در مربعات. فصل دوم: در وضع اسامی در مربعات.^{۲۷}

ابوالمجد در آغاز و ترقیمه رساله، نگارنده آن را مشخص نکرده و استاد عبدالحسین حائری، ظاهراً آن را از خود ابوالمجد (کاتب سفینه

غالباً قلم‌ریز (جز در چند برگ که با قلم نسخ درشت‌تر است) از یک نویسنده فاضل و پرکار به نام حاج ابوالمجد محمد بن صدرالدین ابی الفتح مسعود بن المظفر بن المعالی محمد بن عبدالمجید تبریزی ملکائی قرشی در سال‌های ۷۲۱ - ۷۲۳، جز سه رساله که تاریخ ۷۲۴، ۷۲۵ و ۷۳۶ دارد، و پیداست که کاتب خود پس از پایان سفینه الحاق کرده است. در ذیل تمام رساله‌ها و کتابهای مندرج در این سفینه، وی تاریخ، ساعت روز و شب، هفته و ماه و سال هجری و در ذیل برخی از رساله‌ها نام ماه شمسی را دقیقاً تعیین و محل کتابت را دارالموحدین تبریز یاد می‌کند. توالی تاریخ‌ها در ذیل نسخه‌ها چنان است که تسلسل کار کتابت را نشان می‌دهد.^{۱۵}

خاندان ملکان تبریز

از این خاندان، آگاهی چندان در دست نیست و روضات الجنان و جنات الجنان حافظ حسین کربلایی (درگذشته ۹۹۷ هـ. ق) و سفینه تبریز دو منبع عمده اطلاعاتی درباره این خاندان است. حافظ حسین کربلایی، مرقد و مزار خاندان ملکان و به نوشته خود «جماعت ملکان» را در گنبدی عالی در عقب تکیه میرحیدر مشخص کرده، که راه آن از کوچه بطل آباد بوده و در سده دهم هجری آوازه داشته است. وی در ادامه نوشته: «این جماعت، شاعر عالی داشته‌اند و از قریش‌اند و در میان ایشان، بعضی درویش و صاحب حال نیز بوده‌اند». بنابر نوشته مولانا نعمت الله بواب (از کتاب زبده، و مشاهیر آذربایجان) بر مقبره خاندان ملکان، نسبت این جماعت به حضرت ابراهیم خلیل (ص) می‌رسد.^{۱۶} منبع مهم دیگر در شناسایی چند شخصیت علمی این خاندان سفینه تبریز است. چند دانشمرد نامی این خاندان بنا بر مندرجات این سفینه اینانند:

۱. ملک مظفر: جلال‌الدین لقب داشته و پسر خواجه مجدالدین محمد و نوه مجدالدین عبدالمجید بوده است.^{۱۷} ابوالمجد در سفینه تبریز با تکریم از وی نام برده، و از ممدوحان شاعران وابسته به خاندان ملکان بوده است.

دکتر نصرالله پورجوادی نوشته‌اند: «ملک مظفر، ظاهراً از اعیان تبریز و شخصی با نفوذ بوده است. شاعر هم بوده، چنان که در نزهه‌المجالس یک رباعی (شماره ۲۰۵۴) به نام مظفر تبریزی آمده است.^{۱۸} رباعی دیگری نیز به نام «مظفر معروف» ضبط شده است (شماره ۱۶۲۸) که مصحح نزهه المجالس آقای دکتر محمد امین ریاحی، حدس زده است که همان مظفر تبریزی است.^{۱۹}»

۲. ملک مسعود بن ملک مظفر: پدر ابوالمجد، کاتب سفینه تبریز

تبریز) دانسته است.

۶. خلاصة الاشعار فی الرباعیات: گزیده رباعیاتی است فرآهم آورده ابوالمجد در پنجاه باب، و مشتمل بر پانصد رباعی از سراینندگان متقدم و همروزگار او.^{۳۱}

۷. حکومت علی (رضی الله عنه): رساله‌ای است موجز در بیست سطر.

آغاز رساله چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين. كتاب حكومات علی - رضی الله عنه. این مختصری است که یاد کرده شد در حکومت‌های امیرالمؤمنین علی - کرم الله وجهه...»^{۳۲}

پایان:

«تمام شد کتاب حکومت علی - رضی الله عنه - به خوبی و خرمی بر دست صاحبش، بنده فقیر حقیقی، محمد بن مسعود بن مظفر...»^{۳۳}

۸. البدایع الصحیبة فی بعض الاخبار النبویة: «وی این رساله را در سفر حج به دستور بزرگی - که گویا صاحب دیوان است - و ابوالمجد در این سفر همراه او بوده، نوشته است...»^{۳۴}

۹. احادیث نبوی: چند حدیث نبوی به روایت ابوالمجد محمد بن مسعود از سعدالدین محمود بن عبدالکریم بن یحیی شبستری.

سعدالدین در ۱۵ ربیع الاول سال ۷۲۵ هـ. ق. روایت این احادیث و دیگر مسموعات و مناوالات خویش را به ابوالمجد اجازه داده است.^{۳۵}

۵. مجدالدین محمد تبریزی: سراینده‌ای از شمار شعرای سده هفتم هجری، که سفینه تبریز تا اکنون، یگانه منبع جهت شناخت او، و بازیابی بخشی از شعرهای وی است. ما در ذیل این مقاله به وی و شعرهایش می‌پردازیم.

مجدالدین محمد تبریزی

در هیچ یک از تذکره‌ها درباره این سراینده گمنام آذربایجان، ذکری به میان نیامده است، و در سفینه‌های خطی نیز - تا آنجا که مورد تصفح و تفحص نگارنده قرار گرفته - شعری از وی ضبط و ثبت نگردیده است. با کشف و پیدایی سفینه تبریز، یک قصیده (ظاهراً ناتمام)، چند قطعه، سی و یک غزل، هفده رباعی و یک بیت از اشعار او بازیابی شده است.

استاد نجیب مایل هروی در گفتاری باعنوان «گمنامی بنام در تاریخ شعر فارسی»^{۳۶} با استناد بر دستنوشته‌ای ناقص از شعرهای ملک محمود تبریزی، که در تملک آقای عبدالحسین سررشته‌دار طبسی بوده و به خط شکسته نستعلیق کاتبی به نام عبدالعلی در سده سیزدهم هجری استنساخ شده بوده است، یادداشت‌هایی درباره

این شاعر گمنام نوشته‌اند و نمونه‌هایی از اشعار او را نقل کرده‌اند. ایشان درباره نسخه مورد استفاده خود (نسخه مذکور) آورده‌اند: «... یگانه نسخه شناخته شده و موجود از دیوان شاعر مورد بحث ماست، که بر اساس نسخه اصل استنساخ گردیده، چنانچه ترقیمة کاتب، مؤید اصیل بودن آن می‌باشد به این قرار: «تم دیوان اشعار مخدومی و ابن عم والدی و الصاحب السعید - طاب ثراه - ظهر یوم الاثنین الخامس فی ربیع الاخر لسنة احدى و عشرين و سبعمائه من الهجرة النبویة علی یدی العبد الاصغر محمد بن مسعود بن مظفر - اءصلح الله شأنه.»^{۳۷}

بی‌تردید، آن نسخه اصل، که عبدالعلی، شعرهای ملک محمود را از روی آن استنساخ کرده، سفینه گرانمایه تبریز است که اکنون به شماره ۱۴۵۹۰ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی محفوظ است و ما قبلاً آن را معرفی کردیم. در این سفینه (برگ‌های ۲۴۵ - ۲۵۱) شعرهای ملک محمود استنساخ شده، و کاتب آن ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی است. در ادامه شعرهای ملک محمود، اشعار مجدالدین محمد آمده و گویا عبدالعلی (کاتب نسخه آقای عبدالحسین سررشته دار طبسی) ترقیمة شعرهای ملک محمود را ملحوظ نداشته و بدان توجه نکرده و اشعار وی و مجدالدین محمد را در هم آمیخته، و این بی‌دقتی و عدم توجه وی، موجب اشتباه استاد نجیب مایل هروی شده، و ایشان نیز شعرهای ملک محمود و مجدالدین محمد را درهم آمیخته، و سه غزل و هفده رباعی مجدالدین محمد را از آن ملک محمود دانسته، و نیز ملک محمود را این علم ابوالمجد تبریزی نوشته‌اند، که درست نیست.

ملک محمود، چنان که در ترقیمة ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی بر شعرهای او آمده، عموی ابوالمجد است، نه ابن عم وی. ترقیمة شعرهای ملک محمود چنین است: «تمت دیوان اشعار مخدومی و عمی الصاحب الملک العبید - طاب ثراه - ضحوة یوم السبت الثالث من ربیع الاخر لسنة احدى و عشرين و سبعمائه الهلالیة الهجریة. رب اغفر لقاتله و کاتبه و صاحبه. بمحمد و آله و عترته.»^{۳۸} پس از این انجامه، شعرهای مجدالدین محمد با عنوان «کتاب دیوان اشعار مخدوم، صاحب معظم، سعید مغفور، مجدالملة و الدین، الامیر محمد - طیب الله مثواه» آغاز شده و به این ترقیمة، پایان یافته است: «تم دیوان اشعار مخدومی و ابن عم والدی، الصاحب السعید - طاب ثراه - ظهیرة یوم الاثنین الخامس من ربیع الاخر لسنة احدى و عشرين و سبعمائه الهلالیة الهجریة علی ید العبد الاصغر، محمد بن مسعود بن مظفر، حرره لنفسه - اءصلح الله شأنه و قضاء عما شأنه و متع به وبامثاله طویلاً.»^{۳۹}

چنان که مشخص است، ترقیمة عبدالعلی (کاتب نسخه آقای عبدالحسین سرشته دار طبسی) مربوط به شعرهای مجدالدین محمد (پسر عموی ملک مسعود، پدر ابوالمجد تبریزی «کاتب سفینه تبریز») است، نه اشعار ملک محمود. با این توضیح، سه غزل و هفده رباعی، که استاد نجیب مایل هروی به نام ملک محمود آورده، از مجدالدین محمد است و در سفینه تبریز، برگ‌های ۲۵۲ - ۲۵۳ آمده. همچنین ابوالمجد تبریزی (کاتب سفینه تبریز) یکی از این رباعیات را در مجموعه رباعی که به نام خلاصة الاشعار فی الرباعیات فراهم آورده، به نام همین مجدالدین محمد ثبت کرده است.^{۴۱} مجدالدین محمد تبریزی، پسر عموی ملک مسعود بن مظفر تبریزی است، و این ملک مسعود، پدر ابوالمجد تبریزی (کاتب سفینه تبریز) است. در سال ۷۲۱ هـ. ق. که ابوالمجد تبریزی، دیوان اشعار مجدالدین محمد را در سفینه تبریز تحریر و ثبت می‌کرده، وی در قید حیات نبوده است، چرا که هم در آغاز دیوان و هم در انجامة آن، عبارات «طیب‌الله مثواه» و «طاب ثوابه» مشهود است. دیوانی که ابوالمجد از شعرهای مجدالدین محمد فراهم آورده، ناقص است و متأسفانه باید گفت که پس از نخستین قصیده مجدالدین محمد، برگ‌هایی از سفینه تبریز افتاده است و ادامه قصاید، موجود نیست.

قصیده‌ای که از وی باقی مانده و در برگ ۲۵۱ سفینه تبریز مشبوت است، در ستایش پسر عمویش صدرالدین ملک مسعود بن مظفر است و او را با عناوین «شه عادل»، «جهان جود» و «مکان بخشش و دانش» ستوده است.

عمده شعرهای باقی مانده از مجدالدین محمد، در قالب غزل (سی و یک غزل) و رباعی (۱۷ رباعی)، و درونمایه‌های آن‌ها تنزلی است، مضامین و مفاهیمی چون: توصیف حسن معشوق، پاله از دره فراق، آرزومندی به وصال یار، شکوه از جفای روزگار و جور گردون، و ناستالوژی عاشقانه، پیکرة غزلیات مجدالدین محمد را شکل داده است. هرچند، غزلیات او در کل، عاری از خلاقیت شاعرانه است، اما نمی‌توان برخی از مضمون پردازی‌های او را نادیده انگاشت و لحن تپشدار و پر احساس و لطیف پاره‌ای از غزل‌هایش را ناشنیده گذاشت:

خیال بین که خیالت به خواب می‌جستم
میان ظلمت شب، آفتاب می‌جستم
ز دیده‌ای که نمائدست آب بر جگرش
برای آتش هجرانت آب می‌جستم

گهی به یاد رخت، برگ لاله می‌چیدم
گهی به بوی خوست مشکتاب می‌جستم

بی زلف شب‌انگیز و رخ روز نمایت
دارم ز همه عالم و از خویش ملالت

بهر سلطان خیالت هر شبی تا صبحدم
بر سر سیخ مژه، هر دم کیابی دیگر است

هر شبی بی روی خوبت می‌کنم
دست حسرت با خیالت در کمر
بود اومیدم که بر دریای چشم

گشتی خوابم گذر یابد مگر
چون بدیدم موج بحر دیده‌ام
منقطع کردم امید از خواب و خور

صد چشمه روان گزدم از هر مژه، چون یاد
آرم لب شیرین و قد سرو مثال

شایستگی این شاعر پر احساس، و بازیابی بخشی از شعرهای او را مدیون ابوالمجد تبریزی، کاتب سفینه تبریز هستیم. تحریر همینقدر از شعرهای مجدالدین محمد تبریزی، کافی است که نام او را در تاریخ ادبیات فارسی ثبت کنیم و شاعر و دانشوری دیگر بر شمار دانشمندان انوارایجان بیفزاییم. امیدواریم در آینده، شرح حالی از وی، و نیز برگ‌های افتاده دیوانش پیدا شود.

نسخه مورد استفاده

همچنان که قبلاً ذکر کردیم، دستنویس مورد استفاده در بازنوشت شعرهای مجدالدین محمد تبریزی، سفینه تبریز است که به شماره ۱۴۵۹۰ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود. شعرهای مجدالدین محمد تبریزی، به خط تعلیق ابوالمجد محمد بن مسعود بن مظفر، بر برگ‌های ۲۵۱ - ۵۴ سفینه یاد شده، تحریر و ثبت گردیده است. برگ‌هایی از اشعار مجدالدین محمد از سفینه تبریز افتاده و آنچه باقی مانده، نزدیک به ۲۳۰ بیت است، که ملاحظه می‌فرمایید.

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب دیوان اشعار مخدوم، صاحب معظم، سعید مغفور، مجدالملة والدين، الامير محمد . طيب الله مثواه.

يمدح مخدومي والدي، ملك الاسلام، صدرالحق والدين، ملك مسعود . مد ظله دلي دارم پريشاني چو زلف عنبر افشانش که هرگز رو نگرداند چو زلف از روی تابانش مرا با روی خوب او چو روشن بود بازاری به هم برزد چو کار خود بر زلف پريشانش دل ذره مثال من، هوای روی او دارد بدیده تابش مهري ز خورشيد در افشانش جمال جان فزای او چو بيند دل، مرا گوید برای این چنین روزی بود جان، بر سر افشانش! خرامان چون به باغ آید سهی سرو روان بینی بمانده پیش او بر جایگاه رقص و جولانش به خنده چون لب شیرین به ناز و عشوه بگشاید شود دل لعل را پر خون ز رشک لعل خندانش به عشوه گفت بنوازم به وصل خود ترا روزی همی ترسم که بخت من کند ناگه پشیمانش دلم از عهد و پیمان نگردد، گر به جان گردد تو باری همچو زلف خویش، مشکن عهد و پیمانش ندارد طاقت هجران، دل ریش غم آبادم به وصل خود خلاصی ده ز محنتهای هجرانش مرا دردی است اندر دل ز جور و محنت هجران که جز لطف شه عادل ندانم هیچ درمانش جهان جود، صدرالدين، مکان بخشش و دانش که گاه بار می زبید هزاران شاه دربانش جهانداری که حورالعین کشد چون سرمه بر دیده هر آن گردی که برخیزد ز نعل سم یکرانش اگر رای جهانگیرش نظر بر عالم اندازد شود هر ذره خورشیدی ز نور رای رخشانس چو حلم اوست بی پایان، جهان لطف و انصافش چو علم او ندارد حد، کمال عدل و احسانش

لیک دارم بره کرمهات اعتماد
کاین قدر دانم که پیشش اصغر است

تا دل عشاق در سوز است و تاب

تا لب معشوق، دائم دلبر است
باد ذات بی همالت پایدار
زان که باد و خاک گیتی انور است
و ایضاً له . طاب ثراه . یمدحه مد الله ظله
ذره به مهر، و قطره به عمان همی برم
خرما به بصره، زیره به کرمان همی برم
پای ملخ چو مور به امید عاطفت
نزدیک تختگاه سلیمان همی برم
[گوهر] به رسم هدیه بر کان کسی نبرد
من آن کسم که این به بر آن همی برم
ذره به مهر و نور به خورشید و بو به مشک
عنبر به بحر و گل به گلستان همی برم
و ایضاً له . رحمه الله

ای سروری که مثل تو هنگام رزم و بزم
از مادر زمانه نژادست دیگری
ایام رزم، رستم دستانت بنده ای
هنگام بزم، حاتم طایبت چاکری
هر کس که کرد درگه تو قبله گه، شود
از دولت تو ای شه پیروز! سروری
و آن کس که سر بتابد از رای روشنت
گردون زند ز ناگه بر جانس خنجری
جایی نشسته است به خلوت غلام تو
با دلبری، بتی، صنمی، ماه پیکری
بد عهد چون زمانه و چون عمر بی وفا
همچون فلک به جور و چو گردون جفاگری
یاری چنین و ساقی و می هر سه حاضرند
جز طلعت مبارک تو نیست در خوری
تشریف ده که عار نباشد به نزد تو
آراستی به نور لقا جای کمتری

و ایضاً له

به خلوت بندهات با ماهرویی است
که از مه، حسن رویش عار دارد
دمی تشریف فرماید، بیاید
به شرط آن که کس با خود نیارد

و ایضاً له

دوش می گفتمی که از مهرم فلان بر کند
دل کافرم گر دل ز مهر روی تو بر کندهام
تا ننگجد مهر دیگر کس درو، دل را همی
از غم هجران تو سر تا به سر آکندهام
گر بسازی با من مسکین و گرنه، حاکمی
گر کُشی ور زان که بنوازی، چه گویم، بندهام
و ایضاً له . طاب ثراه
گفتمی صبور باش که ایم شبی برت
سهل است، لیک عمر صبوری نمی کند
این حسن عهدیین که خیال رخ تراست
کو یک زمان ز پیشم دوری نمی کند

الغزلیات

و ایضاً له

ای غلام رویت از جان آفتاب
چاکر زنجیر زلفت مشکنا
در دلم عشق تو می ترسم که هست
گوهری بس قیمتی، جایی خراب
آتش دل می نشانم هر سحر
بس که می ریزم ز راه دیده آب
ای که می پوشد ز شرم روی تو
در نقاب ابر، رخ را آفتاب
بهر سلطان خیالت هر شبی
می ز اشک آرم، کنم از دل کباب
بر من آخر رحم کن، میسند پیش
این دل شوریده را در اضطراب
بیش ازین از راه دلداری مگرد
بیش ازین سر از وفاداری متاب
تا ملامتگر پشیمانی خورد
برفکن از روی جان پرور نقاب

و ایضاً له

تا در آن چشم خوست هر لحظه خوابی دیگر است
آتش غم در دلم هر دم به تابی دیگر است
گر نباشد آفتاب عالم آرا، گومباش
زان که روی نور بخش آفتابی دیگر است

کس نبیند روی خوبت گر بر اندازی نقاب
کز شعاع خویش دائم در نقابی دیگر است
بهر سلطان خیالت هر شبی تا صبحدم
بر سر سیخ مژه، از دل کبابی دیگر است
ز آرزوی لعل میگونت بتا! هر ساعتی
در دهان مردم چشم من، آبی دیگر است
زانگهی کز روی زیبای تو دور افتاده‌ام
هر زمان از آب چشمم فتح بابی دیگر است
زان نمی‌بینم رخ زیبای تو هنگام وصل
کاشک خونین در میان ما حجابی دیگر است

و ایضاً له

غمّت ز دیده، همه شب شراب می‌خواهد
ز گوشه جگر من کباب می‌خواهد
دل مرا که غمت در میان جان دارد
ندانم از چه سبب غم خراب می‌خواهد؟
به وصل روی تو چون نیست دسترس او را
خیال روی تو چشمم به خواب می‌خواهد
دلی که نیش فراق تو بر جگر خوردست
ز نوش وصل تو یک شربت آب می‌خواهد
دلی که در غم تو رنگ و بوی ازو شده است
ز روی و زلف، گل و مشک ناب می‌خواهد
دلی که ذره صفت در هوای عارض تُست
ز عکس چهره تو آفتاب می‌خواهد
برای دفع خمار فراق این دل ریش
ز دست ساقی وصلت شراب می‌خواهد

و ایضاً له . رحمه الله

خیال بین که خیالت به خواب می‌جستم
میان ظلمت شب، آفتاب می‌جستم
ز دیده‌ای که نماندست آب بر جگرش
برای آتش هجران آب می‌جستم
گاهی به یاد رخت، برگ لاله می‌چیدم
گاهی به بوی خوشه، مشک ناب می‌جستم
گاهی در آرزوی رسته‌های دندان
ز بحر چشمم، در خوشاب می‌جستم
ز اشتیاق دو چشم خراب پر خوابت

به باغ، نرگس مست و خراب می‌جستم
ز بی‌خودی همه شب در فراق تا گه صبح
خیال چهره خوبت به خواب می‌جستم
برای بزم خیال تو هر شبی تاروز
ز دیده جام می، از دل کباب می‌جستم

و ایضاً له

ای چشم تو رغم نرگس مست
شهری ز غم تو رفته از دست
زلف تو به تاب و حلقه، دل بُرد
چشم تو به تیره غمزه، جان خست
گل پیش رخ تو شرمسار است
سرو از قد تو شدست پابست
در عمر خود ای نگار! هرگز
یادآوری‌ام که بیدلی هست؟
دست من مستمند را گیر
در پای فراق چون شدم پست
چشمت به کرشمه نقد جان برد
نتوان کردن عتاب با مست
شکر است که دل اسیر او شد
وز محنت روزگار وارست

و ایضاً له . طاب ثراه

نسیم زلف نگارم سحرگهان ای باد!
به من رسان که دل و جان فدای بویش باد
نه صبر ماند و نه آرام در دل غمگین
چه حالت است که بازم ز ناگهان افتاد
بدان مقام رسیدست بی رخس کارم
که تن به دادن جان در فراق دل بنهاد
کجا تحمل هجران توانمی کردن
خیالت از نرسیدی درین غم فریاد
به یاد وصل تو از دور گشته‌ام خرسند
اگرچه از من بیدل دمی نیاری یاد
اگر نه عشق تو از جان، عزیزتر دارم
به روز وصل تو هرگز مباد جانم شاد
مرا چو دسترس دیدن جمال تو نیست
به زلف پُرشکنند دست هیچ کس مرساد

و ایضاً له . رحمه الله

هر دمی نیشی رسد بر دل ز جور روزگار
کار من با او ندانم تا که کی گیرد قرار؟
بخت شوم و طالع بد با من آن کردند، کان
هیچ کس هرگز مبیناد از جفای روزگار
هرگز کس یک زمان در عمر خود شادان ندید
آفرید از بهر من گویی بلا را کردگار
نگذرد یک لحظه تا صد زخم ناید بر دلم
گه ز دست دهر، و گه از مردم ناسازگار
جان ز تن، دل بر گرفت از بس که محنتها کشید
دل به جان آمد ز بس اندوه و رنج بی شمار
جان من آمد به لب همچون صراحی تا مگر
ساقی دهرش دهد یک دم شراب خوشگوار
گرچه دل خون شد ز جور دهر و شد بیرون ز چشم
هم به وصل روی یارم روز و شب امیدوار
هم شب اندوه من زاید به روز عاقبت
هم دمد صبح امیدم از شب هجران تار

و ایضاً له . طاب ثراه

گویا کی درد هجر آید به سر
تا ببینم روی تو باری دگر
پر غم عشقت به جان آمد دلم
لطف کن بر جان من، زحمت ببر
هر شبی بی روی خوبت می‌کنم
دست حسرت با خیالت در کمر
بود اومیدم که بر دریای چشم
کشتی خوابم گذر یابد مگر
چون بدیدم موج بحر دیده‌ام
منقطع کردم امید از خواب و خور
در غمت آمد به سر، عمر عزیز
وین غم هجران تو نامد به سر
صبحدم می‌آورد بویی به من
از شکنج زلف تو باد سحر
آن نسیم جان فزا می‌آورد
این دل بی خویشتن را با خبر
ورنه هجران کی تحمل کردمی
باهمه درد دل و خون جگر؟

و ایضا له

ای نسیم صبحدم! بویی ز یار آور مرا
 خاک پایش گر توانی، یادگار آور مرا
 بر گلستان جمالش گر گذر یابی شبی
 از گل رخسار او در دی، بهار آور مرا
 و ر گذر بر بند زلف بی قرار او کنی
 از خم زلفش به بویی با قرار آور مرا
 در خماری باده وصلش به جان آمد دلم
 از لب لعلش شرابی خوشگوار آور مرا
 از جهانم آرزوی دیدن رخسار اوست
 این درخت آرزو آخر به بار آور مرا
 از من بیدل، زمانی خدمتی بر سوی او
 وز لب لعلش پیامی آشکار آور مرا
 گر مجالی افتد، آهسته در گوشش بگوی
 هم میان عاشقانت در شمار آور مرا

و ایضا له . طاب ثراه

باد اگر روزی ز ناگه بوی گلزار آورد
 جان از تن رفته را در تن دگر بار آورد
 گر نسیم زلف او در دی به بستان بگذرد
 شاخ گل هر دم ز نو تازه گلی بار آورد
 چون کنم نسبت به زیبایی به رویش ماه را
 زان که روی خوب او از ماه و خور، عار آورد
 روی او هر لحظه بر خورشید، انکاری کند
 زلف او هم دم شبیخون بر شب تار آورد
 هر که را گوید خم زلفش که دل را ده، دهد
 هر که را لعل لبش گوید که جان آر، آورد
 با رخ زیبای او کفر از جهان گیرد قرار
 گر نه، زلفش در میان هر لحظه ز تار آورد
 گر میان باغ بخرامد تماشا را قدش
 سرو برجمانده را جایی به رفتار آمد

و ایضاً له

ای مرا با عشق تو هر لحظه بازاری دگر
 وی دلم را از فراق تو هر دم آزاری دگر
 چشم مستت گنی کند آخر دواي درد من
 زان که در دور تو هست او نیز بیماری دگر

رحم کن آخر بدین بیچاره‌ای کاندز جهان
 نیستش جز محنت و اندوه تو کاری دگر
 گرچه زلفت را گرفتاران فراوانند، لیک
 همچو من نبود به چشمانت گرفتاری دگر
 در صفت عشاق بیدل از میان جان و دل
 درد عشقت را چو من نبود خریداری دگر
 کرچه تاج حُسن بر سر، بس کسان دارند، لیک
 تخت خوبی را چو تو نبود سزاواری دگر
 گویا چندان امان یابم که بینم روی تو
 یا ببوسم آستان در گهت باری دگر

و ایضاً له . رحمه الله

بار دیگر دلبرم سوی سفر خواهد شدن
 کام ازو نیافته باری دیگر خواهد شدن
 چون نبودش عزم رفتن، بود یکدل با رهی
 بر گرفت از من دل نازک، مگر خواهد شدن
 این دل مسکین که با وصل رخسار خود کرده است
 در پی او از ره چشمم بدر خواهد شدن
 جان که یک ساعت نبودی خالی از وصل رخسار
 در فراقش پیش تیر غم، سپر خواهد شدن
 تن که از جان خدمتش می کرد، اکنون در فراق
 زیر پای محنت و غم، پی سپر خواهد شدن
 روی خوب اوست ما را مایه شادی و عیش
 بی رخ او شادی و عیشم بسر خواهد شدن
 جان ز تن دل بر گرفته و دل به جان آمد که دوست
 بار دیگر ناگهان سوی سفر خواهد شدن

و ایضاً له

آنچه بر من می رود از گردش دور فلک
 نه یقین معلوم داند کرد کنهش را نه شک
 گر نویسد نامه شادی برای من قضا
 دست بخت من کند آن نامه را در خاک، حک
 نه مرا گردون تواند دید فارغ یک زمان
 نه مرا گیتی تواند دید فارغ یک دمک
 نه منم آزرده تنها از جفای روزگار
 نه منم پژمرده دل از بستگی های فلک
 هر که را یابی، بود با من درین غصه قرین

هر که را بینی، بود با من درین غم مشترک
 راستی را بس نبود این شوربختی ها که دوست
 هر زمان ریزد ز شوخی بر دل ریشم نمک
 رحمتی کن بر دل و چشمی کزیشان در فراق
 دود بگذشت از سماک، و اشک بگذشت از سمک

و ایضاً له . رحمه الله

رفتی و نشد یک دم از دیده خیالت
 خود کی رود از دیده، خیال رخ و خالت؟
 خار غم هجران تو در دیده و دل شد
 ناچیده گل وصل ز گلزار جمالت
 صد چشمه روان گرددم از هر مژه، چون یاد
 آرم لب شیرین و قد سرو مثال
 بی زلف شبانگیز و رخ روز نمایت
 دارم ز همه عالم و از خویش ملالت
 از آرزوی روی تو در آتش هجران
 جان می دهم و شاد به امید وصال
 گفتمی که برو یار دگر گیر چو من، لیک
 در جمله جهان کو دگری مثل و همالت؟

و ایضاً له

ز دلدارم تمنای وصال است
 و گر چه این تمنای محال است
 به امید خیال روی خوبش
 خیالی گشته ام وین هم خیال است
 ز چون او دلبری بی رحم، باری
 مرا بینید کامید وصال است
 ز آب وصل او در آتش هجر
 فتادم ناگهان، یارب چه حال است!
 زدم در دامن عشق رخسار دست
 اگر چه عشق او جان را وبال است
 بیا ای روی خوبت راحت دل
 که بی روی تو از عمرم ملال است
 پریشان خاطر و روزم سیاه است
 دلم تا فتنه آن زلف و خال است

و ایضاً له

فراق رخ تو، نه آن کرد با من که شرحش
توانم به صد سال دادن
نمی‌ماندم یک زمان شادمانه
غمتم را ندانم چه افتاد با من
غمتم با دل دردمند من آن کرد
که بر حال من رحم آورد دشمن
الا ای نسیم بهاری! که هر دم
گشاید به مدحت زبان، برگ سوسن
کشد خاک پای تو در چشم، نرگس
نهد پیش تو سرو خودروی، گردن
گر افتد به پیشش مجالی، بگوش
که ای چشم جانم به روی تو روشن
پُر از خون مکن بیش از این دیده‌ام را
که دایم خیال رخت راست مسکن
دلی را که منزلگهش هست زلفت
ازین بیش چون زلف در پاش مکن

و ایضاً له

زینتی نیست بیش رخ تو بستان را
رونقی پیش لب نیست گل خندان را
خار هجران تو در دل بروم سوی بهشت
یافتم لذت دردت، چه کنم درمان را؟
سرو را قد تو رفتار دهد گاه خرام
عارضت نور دهد روی مه تابان را
ساعتی سرو کند عرض و گهی لاله و گل
با رخ و قد تو شرحی نبود بستان را
روی زیبای تو را حاجت آرایش نیست
چه گشایی گره زلف عبیر افشان را؟
خواستم پیشکش روی تو کردن جان، لیک
نیست پیش رخ زیبای تو قدری جان را
در شب هجر به جان آمدم و ترسم از آنک
دور وصلت نکنند روز، شب هجران را

و ایضاً له . طالب تراه

باز، حالم را چو زلف خود پریشان کرده‌ای
باز چون لعل لب چشمم درافشان کرده‌ای

تا ربایی گوی دلها را به عیاری ز خلق
زلف عنبر بار مشکین را چو چوگان کرده‌ای
با چنین قد و چنین قامت که داری دلبر!
خاک حسرت بر سر سرو خرامان کرده‌ای
بوی عنبر را ز زلف پُرشکن افزوده‌ای
صحن بستان را ز نور چهره تابان کرده‌ای
عهد و پیمانی که با من داشتی، بشکسته‌ای
و آنگهی با یار دیگر، عهد و پیمان کرده‌ای
روی زیبای تو کآرام دل غمگین ازوست
بی گناهی از من شوریده پنهان کرده‌ای
کرده‌ای حال دل شهری پریشان ای صنم!
تا سر زلف عبیر افشان پریشان کرده‌ای

و ایضاً له

اگر درد دل ریشم بدانی
مرا زین بیش در هجران تمنای
و گر چون من به روز آری شبی را
غم و اندوه و دردم را بدانی
چه سود از وصل لعل جان فزایت
کنون چون در سرت کردم جوانی؟
نیاری یاد ازین بیدل، زمانی
چه سنگین دل بت نامهربانی!
غلطاً گفتم که اگر وصلت دهد دست
ز سر گیریم عمر و کامرانی
الا ای باد سنگین دل! بگوش
اگر افتد مجالت ناگهانی

چه باشد گر زمانی آتش دل
[به آب] وصل جان‌بخشت نشانی
دل ریش مرا از دست هجران
زمانی گر توانی، وارهایی
گرامی دارمت چون مردم چشم
که نور دیده و آرام جانی
زلعلت قانعم جانا به بوسی
که افزونتر نباشد زین گرانی ۴۷

و ایضاً له

باز، دل جان می‌دهد بر بوی او
باز شیدا گشته‌ام بی روی او

باز، بر خاک درش مسکین دلم
همنشین شد با سگان کوی او
پیر فطرت، آن که عقلش خواندمی
باز گمره گشت در گیسوی او
باز، محراب دل شوریده‌ام
نیست جز طاقی خم ابروی او
گرچه محرومم ز وصل عارضش
لیک دلشادم به گفت و گوی او
کی بود کآرد صبا بویی به من
از شکنج زلف عنبر بوی او
جان فدای باد کو هر صبحدم
می‌برد از من پیامی سوی او ۴۸

و ایضاً له

ای پرتو خورشید و مه، عکسی ز نور روی تو
وای آفت صاحب دلان، طاقی خم ابروی تو
از رخ برافکن زلف را، تا دل به نور عارضت
باشد که آرد ره برون، از ظلمت گیسوی تو
ای نور چشم بیدلان! باری نظر کن سوی من
تا اشک خونین بینی‌ام از رو روان بی روی تو
بگذار یک شب یک دم، تا باز گویم درد دل
بر من مگر رحم آورد، آن غمزه جادوی تو
بویی به صحرا بُرد باد، از بند زلف پُر خمت
گل کرد پیراهن قبا، زان باد خوش بر بوی تو
در چشم خونبارم کشم، خاکی به جای توتیا
گر آورد باد صبا، گردی ز خاک کوی تو
جانا ز ما ببریده‌ای، بی ما نشسته شاد دل
مادر غمت گردان به سر، دایم به جست و جوی تو ۵۳

الرباعیات ۴۵

وله

ای پیش قدت، سرو سهی پست شده
وز باده حسن، چشم تو مست شده
هرگز گویی که عاشقی هست مرا
از پای در افتاده و از دست شده؟

وله

در باغ جهان نیارمیدست کسی
وز شاخ طرب گلی نچیدست کسی
با دور می‌ام خوش است هان ای ساقی!
کز دور جهان وفا ندیدست کسی

وله

هرگز دل من نبود خشنود ز چشم
صد محنت و درد بر دل افزود ز چشم
نی خون شدن دیده من بود ز دل
هم ریختن خون دلم بود ز چشم

وله

دل در غم و محنت تو افتاد ز چشم
هرگز نفسی نبوده‌ام شاد ز چشم
عاشق شدن مرا گنه نیست ز دل
چشمم به بلا فکند، فریاد ز چشم!

وله

دلدار چو من، هزار بیدل دارد
زان یاد من سوخته خرمن نارد
هرگز نکند به لطف با من نظری
ور زان که کند، بخت بدم نگذارد

وله

ای باد صبا! به کوی آن سیم عذار
بگذر، و گرت راه بود نزد نگار
فرصت طلب و چو خلوتش دریایی
آهسته بدو گوی: فلان را یاد آر!

وله

ای باد سحر! پیام یارم به من آر ۵۶
بویی ز خم زلف نگارم به من آر
ور دسترس نیست به بوی زلفش
خاک سر کوی غمگسارم به من آر

وله

بگرفت دلم را هوس روی تو باز
سرگشته شدم گرد سر کوی تو باز
گفتم نکنم یاد تو، لیکن زلفت
آورد مرا موی کشان سوی تو باز ۵۷

وله

دل در خم زلف یار دارد منزل
منزل به ازین خود به کجا یابد دل؟
حاصل ز تو گفتم که وفا دارد دل
دل خود به جز از غمت ندارد حاصل

وله

تا دور شدم از آن رخ چون لاله
ناسود دلم دمی ز درد و ناله
یک دم نرود مهر تو از دل، گر خود
دوری افتد میان ما صدساله

وله

تا از نظرم آن رخ چون لاله برفت
دل از بی آن نگار، با ناله برفت
صد سال امید وصل او داشت دلم
و اکنون ز دلم امید صدساله برفت

وله

یارم چو کلاله بر گل و لاله نهاد
جان نیز دل سوخته بر ناله نهاد
مسکین دل من امید یک روزه نداشت
گویی به چه حرص این غم صدساله نهاد

وله

ای دل! پس ازین بی رخ او ناله مدار
خود را ز غمش همچو دل لاله مدار
صدسال، امید وصل او داشته‌ای
بس کن پس ازین امید صدساله مدار

وله

هرچند که نهد بر خویشم راهی
بادش بفدش هر کجا دلخواهی
رویش ز سر لطف چو عکس اندازد
هر ذره شود ز مهر رویش ماهی

وله

ای میل دل و دیده همیشه سویت
وی آفت عقل و دین، رخ دلجویت
چون سرمه بدیده در کشم، گر آرد
خاک قدمت، نسیم صبح از کویت

وله

نادیده، اسیر عشق روی تو شدم
آشفته زلف مشکبوی تو شدم
چو وصف رخت شنیدم ای مایه عیش!
بی خود، بی خود به جست و جوی تو شدم ۵۸

وله

ای نور دو دیده! دلربایی کم کن
وز کشته خویشتن جدایی کم کن
ای آفت جان و راحت دل! آخر
این جور و جفا و بی‌وفایی کم کن

وله

و ایضاً له . رحمة الله
شب و روز سودای وصل تو دارم
ببینید سودای بی حاصل من
تم دیوان اشعار مخدومی و ابن عم والدی
الصاحب السعید. طاب ثراه . ظهیرة یوم الاثنین
الخامس من ربیع الاخر لسنة احدى و عشرين
و سبعمائة

وله

الهلالیة الهجریة علی یدی العبد
الاصغر محمد بن مسعود بن المظفر
حرره لنفسه . اءصلح شاءنه
وقضاء عما شأنه و متع
به و بامثاله طویلاً

وله

به و بامثاله طویلاً

۵۹
کتابخانه

پی نوشت‌ها

۱. دکتر محمود مدبری، ابیات بازمانده از شعرای سده‌های سوم، چهارم و پنجم هجری را با تفحص در منابع متعدد و مؤتق، تدوین کرده و در کتاب شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان در قرن‌های ۳، ۴، ۵ هجری (تهران، انتشارات فانوس، ۱۳۷۰) به چاپ رسانده است. امید است ایشان این تحقیق را بی‌بگیرند و ابیات پراکنده باقی مانده از شعرای سده‌های ششم و هفتم هجری را نیز تدوین کنند.
۲. دولتشاه سمرقندی، منظومه‌ای با عنوان مهر و وفا به رشیدی سمرقندی نسبت داده است (ر. ک: تذکرة الشعراء، به همت محمد رمضان، تهران، کلاله خاور، چاپ دوم، ۱۳۶۶، ص ۸۴).
۳. محمد عوفی، لباب الالباب، به سعی و اهتمام و تصحیح ادوارد براون، لیدن، مطبعة بریل، ج ۲، ۱۹۰۳ م، صص ۱۷۶-۱۸۱.
۴. امین احمد رازی، تذکرة هفت اقلیم، با تصحیح، تعلیقات و حواشی سید محمد رضا طاهری «حسرت»، تهران، سروش، ۱۳۷۸، ج ۳، صص ۱۵۲۳-۱۵۲۹.
۵. فضل الله بن عثمان بن محمد الاسفزاری، شرح اخبار و ابیات و امثال عربی کلیله و دمنه، با مقدمه، تصحیح و تعلیقات بهروز ایمانی، تهران، مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۰، صص ۱۳۲-۱۵۱-۱۷۳-۲۹۰-۳۰۴.
۶. افشار، ایرج، «هشت شاعر سده هشتم و هفتم در سفینه بولونیا»، نشر دانش، سال بیستم، شماره چهاردهم، زمستان ۱۳۸۲، صص ۱۷-۲۴.
۷. سفینه تبریز، گردآوری و به خط ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی، چاپ عکسی از روی نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۱، صص ۴۹۰-۵۰۰.
۸. ر. ک: حائری، عبدالحسین، «سفینه تبریز، کتابخانه‌ای بین الدفتین»، نامه بهارستان، سال دوم، شماره دوم (دفتر چهارم)، پاییز-زمستان ۱۳۸۰، صص ۵۷-۵۸-۶۱.
۹. همان، صص ۵۸-۶۳.
۱۰. برای توضیح و اطلاع بیشتر، ر. ک: حائری، عبدالحسین، مقاله پیشگفته. پورجوادی نصرالله، «عرفان اصیل ایرانی در سفینه تبریز، نگاهی اجمالی به مجموعه خطی نفیس ابوالمجد محمد بن مسعود بن المظفر تبریزی»، نامه بهارستان، سال اول، شماره دوم، پاییز-زمستان ۱۳۷۹، صص ۵۹-۶۴. سفینه تبریز (چاپ نسخه برگردان)، صص پنج، سی و هشت.
۱۱. ر. ک: حدیث عشق (نکته‌ها، گفتگوها و مقالات استاد عبدالحسین حائری)، به کوشش سهیل علی مددی، تهران، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۰، صص ۳۲۵-۳۲۵.
۱۲. پورجوادی، نصرالله، مقاله پیشگفته.
۱۳. حائری، عبدالحسین، مقاله پیشگفته.
۱۴. پورجوادی، نصرالله، مقاله پیشگفته، ص ۵۹.
۱۵. حائری، عبدالحسین، مقاله پیشگفته، ص ۴۲.
۱۶. حافظ حسین کربلایی، روضات الجنان و جنات الجنان، به کوشش جمفر سلطان القرایی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۱، ۱۳۴۴، ص ۴۶۹.
۱۷. همان، ج ۱، ص ۴۶۹.
۱۸. جمال خلیل شروانی، نزهت المجالس، با تصحیح و تحقیق دکتر محمد امین ریاحی، تهران، علمی، چاپ دوم با تجدید نظر نهایی، ۱۳۷۵، ص ۴۱۱.
۱۹. پورجوادی، نصرالله، مقاله پیشگفته، ص ۶۰.
۲۰. روضات الجنان و جنات الجنان، ج ۱، ص ۴۶۹.
۲۱. همان، ج ۱، ص ۴۶۹.
۲۲. سفینه تبریز (خطی)، برگ ۲۴۶.
۲۳. این القاب، حاکی است از پایگاه و جایگاه معنوی و مذهبی وی در اثر پایچان آن روزگار.
۲۴. روضات الجنان و جنات الجنان، ج ۱، ص ۴۶۹.
۲۵. نگارنده اشعار ملک محمود تبریزی را با استناد بر سفینه تبریز بازنوشت کرده و با مقدمه‌ای در شرح حال شاعر و... عرضه کرده است (ر. ک: ایمانی، بهروز، نامه معانی «یادنامه استاد احمد گلچین معانی»، تهران، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۳، صص ۱۱۳-۱۲۵). لازم به توضیح است که این کتاب در دست انتشار است.
۲۶. سفینه تبریز (خطی)، برگ ۸۷.
۲۷. همان، برگ ۱۲۱.
۲۸. همان، برگ ۴۸۹-۴۹۰.
۲۹. همان (چاپ نسخه برگردان)، صص ۴۳۵-۴۳۸.
۳۰. حائری، عبدالحسین، مقاله پیشگفته، ص ۵۷.
۳۱. این رباعی نامه ارجمند را آقای سید محمد عمادی حائری، تصحیح و بازنوشت کرده‌اند و در مجلد دوم گنجینه بهارستان (ادبیات فارسی) چاپ خواهد شد.
۳۲. سفینه تبریز (خطی)، برگ ۳۲۵.
۳۳. همان، برگ ۳۲۵.
۳۴. حائری، عبدالحسین، مقاله پیشگفته، ص ۶۳.
۳۵. همان، ص ۶۳.
۳۶. ر. ک: سایه به سایه (دفتر مقاله‌ها و رساله‌ها)، تهران، نشر گفتار، ۱۳۷۸، صص ۹۴-۱۱۲.
۳۷. همان، ص ۱۰۰.
۳۸. سفینه تبریز (خطی)، برگ ۲۵۱.
۳۹. همان، برگ ۲۵۲.
۴۰. ر. ک: سایه به سایه، صص ۱۰۸-۱۱۰.

۴۱. سفینه تبریز (چاپ نسخه برگردان)، ص ۶۰۲
۴۲. مجدالدین محمد، پسر عموی خود صدرالدین مسعود را به اعتبار لقب و نام او که ملک مسعود بوده و یا به جهت شخصیت برجسته‌ای که داشته، با عنوان «شه عادل» مدح کرده است. ملک محمود تبریزی نیز پدر خود ملک مظفر تبریزی را با عناوین «خدایگان جهان»، «خسرو زمین و زمان» و... ستوده است.
۴۳. از این جا، برگ‌هایی از اشعار مجدالدین محمد تبریزی افتاده است.
۴۴. با توجه بر این که برگ‌های پیشین شعرها افتاده است، معلوم نیست این شعر، قطعه است یا قصیده. ممدوح شاعر نیز مشخص نیست.
۴۵. دی: در این جا مجازاً به معنی زمستان است.
۴۶. نمی‌ماندم: مرا نمی‌گذارد.
۴۷. ر. ک: سایه به سایه، صص ۱۰۶، ۱۰۷.
۴۸. همان، صص ۱۰۷، ۱۰۸.
۴۹. سایه به سایه، ص ۱۰۸: با اشک خونین بینیم از درد آن بی روی تو.
۵۰. همان، ص ۱۰۸: پرچمت.
۵۱. همان، ص ۱۰۸: کی.
۵۲. گردان به سر: سرگردان.
۵۳. سایه به سایه، ص ۱۰۸.
۵۴. تمام این هفده رباعی را استاد نجیب مایل هروی در سایه به سایه، صص ۱۰۸، ۱۱۱ آورده است.
۵۵. سایه به سایه، ص ۱۱۰: هم.
۵۶. همان، ص ۱۰۹: پیش آر. با توجه بر این که ردیف رباعی، «به من آر» است، لذا ضبط «پیش آر» غلط است.
۵۷. این رباعی را ابوالمجد تبریزی در خلاصه‌ی الاشعار فی الرباعیات نیز آورده است. (سفینه تبریز «چاپ نسخه برگردان»، ص ۶۰۲).
۵۸. در متن: باداش.
۵۹. سایه به سایه، ص ۱۱۰: با خود.

سورای نوسر به دینم باد | عجمای تو در حجب قنیم باد |
 کی مژده زدی ز من ز غم ناخوش | از دم نفس باز بسیم باد |

سرها چه سوت خار غم گفت | هر دل را شکی نیست کار غم رفت |
 مریب دوری دورت در می نامم | کنی ایب دور بدی با کار غم رفت |

باز |
 اشک منم ز بار و لغز فدا می ست | سر لنگر هر کس که بر دور ای شب |
 مار اینو چو حیثیت دل سوای شب | کیشم غم شود کی سوک در غلای شب |

عاشق منم ز بار و لغز فدا می ست | سر لنگر هر کس که بر دور ای شب |
 صد شب ز تو خفتم ام بقمار ای | کل شب ز عاشقان با دار ای شب |

عاشق منم ز بار و لغز فدا می ست | سر لنگر هر کس که بر دور ای شب |
 سر یار مراست کامرانی ام | سر کی محرم از رن جوانی ام |
 زهار که زود بر فیاضی ای صبح | انکار که کار عاشقانی ام |

لب و لب ز نهاد و این لطف نیست | ی کف آب آشته خونم هو نیست |
 جان زدی بافت زدی بعش | معلوم شد که زندگانی نفس نیست |

عاشق منم ز بار و لغز فدا می ست | سر لنگر هر کس که بر دور ای شب |
 تا بوکر در از تر شود وصل کند | در اخی شب سیاهی دیده خوش |

عاشق منم ز بار و لغز فدا می ست | سر لنگر هر کس که بر دور ای شب |
 وز جان طمع برده می باید کرد | که خوردم لم نتیجه می خواهد یار |

عاشق منم ز بار و لغز فدا می ست | سر لنگر هر کس که بر دور ای شب |
 عمر از نظر تو با ودانی کرد | که باد بدوزخ کرد از لوی تو خاک |

عاشق منم ز بار و لغز فدا می ست | سر لنگر هر کس که بر دور ای شب |
 جان در دم تو بی سر کار خوشی ام | دل بی سر عهد استوار خوشی است |
 الا غم تو که بر تر از خوشی است | سدا غم تو می چه سرا بود بباد |

عاشق منم ز بار و لغز فدا می ست | سر لنگر هر کس که بر دور ای شب |
 محکم می مرا با حال الله | همی خند که همی دم می آرد من |
 هر تو در استخوان تو صیده من | همی روز آن همی بارم بلسد |

عاشق منم ز بار و لغز فدا می ست | سر لنگر هر کس که بر دور ای شب |
 محکم می مرا با حال الله | همی خند که همی دم می آرد من |
 هر تو در استخوان تو صیده من | همی روز آن همی بارم بلسد |

عاشق منم ز بار و لغز فدا می ست | سر لنگر هر کس که بر دور ای شب |
 محکم می مرا با حال الله | همی خند که همی دم می آرد من |
 هر تو در استخوان تو صیده من | همی روز آن همی بارم بلسد |

۶۱
 سید بن طاووس

فکرم را به شکر کرانیده دار
 بر ۱۰۰۰ و ۱۰۰۰ و ۱۰۰۰
 تمام یافت و انجام پذیرفت این کتاب کرامی بر پشم خراش
 و کتابخانه عالی بنده کان حضرت خلافت پناهی ظل الله علیه و سپهر و انفاق پسران جهان افزون طاق ثبات تواریخت
 و دایم فرمان فرمایی هفت اقدیم سپهر سعادت ز رخس مک پستان جهان بخش قدرت شایسته که سر سر زندان هفت بخش مایه است
 بلند از باری حق حسیه عالم خود سپهر محکمت آرای جهان بود رفعت آرای او زنگ سپهر افزونی ابو الفصح جلال الدین محمد کبیر

پادشاه غازی قلعه الله طلال سلطه و اقباله بکمال ارادت
 سلک بنین قدیم شیر شیرتیمبر اله رحیم در پست و چارم ماه
 از پسران علم الهی از جبهه پس از پند پادشاهی امیر که بر سر
 کانیات نامده شایسته هم هفتسم با الهه مشور سلطنت و
 اعمال بطور حق حسیه است
 پند الهی پند به است پند که پند
 است تم



شهر و شکارگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 بر تال جامع علوم انسانی

